

## مسأله "علت" و "مبدء" از نظر هیدگر

مارتین هیدگر (۱۹۷۶ - ۱۸۸۹) فیلسوف معاصر آلمانی، در مقابل مسأله "علیت" که از کهن‌ترین مسایل متافیزیک است، موضع و تفسیر خاصی دارد. در این مقاله کوشش شده نظر وی در این باره معرفی شود.

علی اصغر مصلح

مقدمه

اگر مقصود از "اصل علیت" معنای رایج آن در تاریخ مابعدالطبیعه، بخصوص در دوره جدید است، هیدگر بدان شیوه در مورد این اصل بحث نکرده است. هیدگر بحث علت و معلول را بخصوص در قرن هفده و هجده جدی تلقی نکرده و در عوض کوشش نموده از طریق این بحث به مسایل جدی‌تر تفکر که منشأ پیدایش چنین بحث‌هایی شده نقب زنند.

جز آنچه که در خلال آثار اصلی هیدگر بدست می‌آید، دو رساله مستقل به بحث درباره "مبدء" یا "جهت" اختصاص دارد که مرجع ما برای استنباط نظر وی در این خصوص همین دو رساله است.

ذات مبدء (ذات و ماهیت جهت) (۱)  
 Vom Wesen des Grundes  
 اصل مبدء (اصل جهت کافی)  
 Der Satz Vom Grund

این دو رساله در واقع تفسیر هیدگر از لایب نیتز است. اصل جهت کافی را لایب نیتز اصل الاصول برای تبیین موجودات و اشیاء عالم واقع می‌داند. هر چیزی جهت و بنیادی عقلی دارد. این اصل در متافیزیک غرب ریشه دارد و به افلاطون بازمی‌گردد و لایب نیتز آن را از حالت کمون خارج کرده. لایب نیتز مبدء اصل علیت را اصل جهت کافی می‌داند. در واقع اصل جهت، اصل معقولیت عام و شامل موجودات است که اصل علیت هم متفرع بر آنست. بنا به نظر لایب نیتس و همه فلاسفه‌ای که به وجود اصل ثابت عقلی برای اندیشه بشر معتقدند، "اصول عقلی مجموعه حقایقی اساسی است که به خودی خود بین و بدیهی هستند و کلیه استدلالها مستند بدانهاست... اصل جهت مربوط به تبیین عقلی است ولی اصل علیت که متفرع بر آنست مربوط به وجود و واقعیت. مازماناً ابتدا اصل علیت را درمی‌یابیم ولی با نوعی تأمل می‌فهمیم که مقدم بر آن اصل جهت است." (۲)

اولین نکته قابل توجه که باید مدخل بحث قرار گیرد پرسشی است که در ابتدای رساله "اصل جهت" مطرح شده. «در تعریف این اصل اظهار می‌کنیم که چیزی بدون اصل و اساس نیست. این مطلب را لایب نیتس در قرن هفدهم گفته. در حالیکه سابقه آن به قرن ششم قبل از میلاد می‌رسد. آیا در مدت طولانی دو هزار و سیصد سال این اصل مورد غفلت بوده؟... بحث از مبدء آنقدر به ما نزدیک است که وقتی بدان می‌اندیشیم، تعجب می‌کنیم که چرا بدان توجه نداشته‌ایم» (۳)

از همین عبارات احساس می‌شود که هیدگر بنا به سبک و روش خاص خود در تحلیل مسئله، سیر تأویلی و حرکت از ظاهر به باطن را آغاز کرده است. فهم نظر هیدگر درباره

اغلب مسایل منوط به بررسی آن در سیر تاریخ مابعدالطبیعه و کوشش برای رسیدن به مبادی بحث، بخصوص در نحوه برداشت فلاسفه قبل از سقراطی بدان است. "وجود" و "حقیقت وجود" به منزله دریافت اصلی هیدگر است که باید کلیه مسایل، از جمله مسئله علیت و جهت در سایه آن فهمیده شود و چون از مشخصات اصلی اندیشه هیدگر قرار دادن "وجودشناسی" در بنیاد فلسفه خویش است لذا کلیه مسایل شناخت‌شناسی دوره جدید هم باید به وجودشناسی بازگردانده شود. نمونه بارز این تلقی و شیوه هیدگر، نقد وی از کانت در کتاب "کانت و مسئله مابعدالطبیعه" است که با تأمل بر اندیشه‌های کانت در کتاب "نقد عقل محض" سعی می‌کند ریشه‌های وجودشناسی مباحثی چون قضایای تألیفی ما تقدم، زمان، مقولات فاهمه، شاکله، نومن و فنومن و غیره را نشان دهد. پس همه مسایلی که در دوره جدید در ذیل بحثهای شناخت‌شناسی مطرح شده، انتظار می‌رود که در تأملی عمیق نهایتاً به بحثی درباره وجود و حقیقت وجود بازگردد. در اغلب موارد برداشت هیدگر آنست که طرح مباحث جدید در مابعدالطبیعه نتیجه نحوه‌ای اختفاء حقیقت وجود و برقراری نسبتی جدید بین انسان و وجود است.

در این مقاله ابتدا به بیان جنبه‌های سلبی و نحوه ظهور بحث علیت می‌پردازیم و سپس به جنبه‌های ایجابی و ریشه‌های حقیقی بحث علیت.

### سیر تحول در معنای "اصل"

واژه "Grund"<sup>(۴)</sup> در آلمانی به معانی متعددی بکار می‌رود. زمین، اساس، ریشه، علت، سبب، دلیل، جهت، اصل. هیدگر در بحث از "علت و جهت و مبدا" همواره از همین واژه استفاده می‌کند و با آوردن معادلهای آن در زبانهای یونانی و لاتین به کاربردهای مختلف و سیر تحول در معنی آن توجه می‌دهد. این روش هیدگر است که همواره برای رسیدن به حقیقت و ذات امور از زبان مدد می‌گیرد. چون رابطه‌ای وثیق بین تفکر و زبان وجود دارد و خود سیر تحول در معانی کلمات و حتی دستور زبان نموداری

از تحول در تفکر و اندیشه است.

تفکر بشر و پیدایش انحاء مختلف اندیشه مبتنی بر همین اصل است. «هیچ چیز بدون اصل نیست» اولین متفکران یونان هم بدنبال اصل و مبدء بودند. "Arche" یونانی همان "Grund" اصل و مبدء است. ولی برداشت آنها از اصل با برداشت فلاسفه بعد، بخصوص فلاسفه دوره جدید تفاوت عظیمی دارد. متفکران قبل از سقراط "مبدء" را در "وجود" جستجو می‌کردند. اصل اشیاء در واقعیت است. همه اصول عقلی که در ادامه سیر مابعدالطبیعه در قالب قضایا شناخته می‌شوند در نزد متفکران نخستین یونان در "وجود" درك می‌شده. حتی اصل هوهویت که نهایی‌ترین اصل عقلی تلقی می‌شود و در معرفی آن می‌گویند "هر چیزی خودش است" در یونان باستان به صورت "همه یکی است" فهمیده می‌شد. Arkhai یا Arkhé یونانی به معنی "اصل، مبدء، بنیاد" همان Grund است. و چنانکه ارسطو در مابعدالطبیعه نوشته فیثاغوریان عدد را مبدء یا اصل نخستین (Arkhe) می‌شمردند.<sup>(۵)</sup> در ارسطو مرز دقیقی بین aition (علت و سبب) و Arkhe نیست و در بیان عقاید فلاسفه درباره مبدء از هر دو واژه استفاده شده، ولی نکته روشن در تاریخ فلسفه یونان قبل از سقراط آنست که مبدء و اصل نخستین در وجود است، و مراد از اصل، هنوز اصل عقلی نیست. چه عقل، چه عدد، چه آب و چه آباپرون و غیره اصل و مبدء معرفی شود، این اصل واقعی است و مقصود اشاره به مبدء عالم است. حتی در افلاطون اصل و مبدء اشیاء عالم محسوس، مُثُل آنها در عالم معقول است. تا افلاطون هنوز اصل شیء "واقعیت" است نه "قضیه". به تعبیر دیگر Grund هنوز به Grundsatz (قضیه اصلی) تبدیل نشده.

ارسطو در کتاب مابعدالطبیعه، کتاب دلتا (پنجم) به شش معنی برای مبدء (Arkhé) قابل شده: ۱- آنچه شیء نخست از آنجا به حرکت می‌افتد. ۲- آنکه از آنجا هر چیزی، به زیباترین نحو، می‌تواند به وجود بیاید ۳- چیزی که در اثر حضور آن چیز دیگری نخست پدید می‌آید. ۴- آنچه که حتی بدون حضور آن در خود چیز، چیزی نخست از آن پدید می‌آید. ۵- آنچه که طبق گزینش سنجیده آن متحرك به

حرکت می‌افتد ۶- آنچه که شیء نخست از آن شناخته می‌شود." (۶)

ارسطو سپس در همین کتاب دلتا به بحث علت (aition) می‌پردازد و انواع علل، از جمله علت در وجود، علت در شناخت، علت در ماهیت و علت به عنوان غایت را بر می‌شمارد.

آرخه بطور خلاصه در ارسطو همان است که چگونه بودن، حقیقی بودن و این بودن شیء از آنست. واژه "Logos" یونانی از جهت سیر تحول معنی آن از جنبه‌های وجودشناسی تا شناخت‌شناسی، شباهت به "Grund" (مبدء) دارد. لوگوس به معانی مختلفی از جمله خدا، عقل کل، اصل عالم و وجود تا مبدء اندیشه و منطق بکار رفته. لوگوس نیز در معنای دقیق و اصیل خود جنبه وجودشناسی دارد.

حقیقت مطلب آنست که ما همانطور که غرق در عالمیم، آگاهانه کوشش می‌کنیم به مبدء و اصل نزدیک شویم. اغلب بطور سطحی و عادی با موجودات سر و کار داریم ولی گاهی می‌خواهیم به اصل و اساس نایل آییم. ما در اعماق وجود خود به مبدء آگاهی داریم. در تاریخ تفکر هم، تفکر حقیقی از همین جا آغاز می‌شود. اولین متفکران به مبدء معتقدند و نیز متفقد که مبدء واحدست. يك نحوه پرسش از مبدء (Grund) آنست که معتقد باشیم هر چیزی علتی دارد و کوشش کنیم که به علت نخستین و همان مبدء مبادی برسیم. در این نحوه اندیشه و کوشش ممکن است ذات مبدء مورد غفلت قرار گیرد. ذات و حقیقت مبدء، نه در قالب مابعدالطبیعه قرار می‌گیرد و نه منطق. بین مبدء و وجود فرق و فاصله‌ای نیست. اصل وجود است و وجود اصل و علتی دیگر ندارد. هرگونه بحث از مبدء، بدون لحاظ وجود و حقیقت وجود، نوعی غفلت از مبدء است. بحث علت و تبدیل بحث مبدء به آن نتیجه يك نحوه تلقی خاص از موجودات است که کوشش می‌شود جنبه‌ای از شیء در نسبتش با اشیاء دیگر در روشنایی قرار گیرد. بحث از علت صوری، غایی، مادی و فاعلی، همه نتیجه مبنا قرار گرفتن مفاهیم و اصول عقلی در تأمل بر موجودات است. در این نحوه نظر موجودات عللی دارند. ولی وجود علت ندارد. با غفلت از "وجود" و "حقیقت وجود" بحثهای مختلف شناخت، از جمله بحث

علت پامی‌گیرد و در ادامه بسط آن در دوره جدید بحث شناخت اصلی‌ترین بحث مابعدالطبیعه می‌شود. در حالیکه کل تاریخ مابعدالطبیعه غرب، تاریخ غفلت از حقیقت وجود است. وجود بی‌بنیاد و ورای اصول و مبانی عقلی است.

با این بیان همه بحثهای فلاسفه درباره اصول عقلی از جمله اصل جهت کافی و اصل هویت و غیره ممکن است خالی از توجه به وجود و حقیقت آن باشد و این اصول فقط قضیه باشد نه اصل به معنی واقعیت، یعنی صرفاً جنبه عقلی و مفهومی داشته باشد. در تاریخ مابعدالطبیعه پرسش از Grund به Grundsatz تبدیل شد. اگر قضایای عقلی و مفهومی برای اشاره به مبدا بارها تکرار شود هرگز باعث نزدیکی به مبدا نمی‌شود. گویا ارسطو بدین نکته توجه داشته که در متافیزیک می‌گوید: «وقتی در مورد اشیایی که می‌خواهیم اثبات کنیم، با برهان نمی‌توانیم به جایی برسیم، نیازمند پایدیا هستیم» گویا پایدیا برای کسی که می‌خواهد به مبادی برسد اهمیت دارد. پایدیا در نظر مترجمان فارسی زبان قابل ترجمه نیست. ولی می‌توان آن را روح و ذات فرهنگ و تعلیم و تربیت یونانی دانست.

در اغلب فلاسفه این توجه وجود داشته که خود اصول عقلی باید منشایی داشته باشد و در صدد نزدیکی به آن مبدا و منشأ بوده‌اند. در فلاسفه یونان این توجه بیشتر است ولی بعد از این توجه کاسته می‌شود و در سیر مابعدالطبیعه در دوره جدید این مبدا مورد غفلت قرار می‌گیرد. دکارت در تأکید بر وضوح و تمایز تصورات به همین اصل توجه دارد. به تعبیر روشن‌تر همین که می‌گوید اگر تصورات با وضوح و تمایز به ما برسند حقیقتیند؛ پس باید منشایی داشته باشند. پس چیزی هست که باید کوشش کنیم در منطقه روشنایی قرار گیرد. همه اصول از جایی اخذ می‌شود. آغاز تفکر جدید رسیدن به جایی است که منشأ تفکر است. آنجا کجاست؟ مصدر اصول از آغاز دوره جدید "من" است. اندیشه از "من" صادر می‌شود.<sup>(۷)</sup> و مفهوم "سوبژکتیویسم" که به نظر هیدگر صورت و صفت غالب بر تمام تفکر جدید است همین است. با بیان جدید دکارت رابطه بین "مبدا"، "حقیقت" و "وجود" در غفلت قرار گرفت. کانت هم به مخفی ماندن این رابطه

کمم کرد. حکم به وجود رابطه علت و معلول بین امور نه متخذ از تجربه، که از خود ذهن است. هر چند هیدگر در روایت کانت او را از همه فلاسفه جدید به وجود نزدیکتر می‌بیند، ولی بالاخره در سرنوشت غفلت از حقیقت وجود با دیگران تفاوتی ندارد. واکنش هیدگر در مقابل این وضع غالب در متافیزیک، در مقابله او با هوسرل به خوبی دیده می‌شود. هوسرل که اصل "آگاهی به عنوان التفات" را با در پراتتز قرار دادن وجود طرح می‌کند، هیدگر وی را نقطه اوج مکتب دکارتی می‌داند و همین اصل را که مهمترین دریافت هوسرل است نقطه بازگشت برای خود قرار می‌دهد. وجودشناسی بنیادی هیدگر با نحوه مقابله هیدگر با پدیدارشناسی هوسرل بهتر فهمیده می‌شود.

### اصل جهت در لایب نیتس

اما بحث هیدگر درباره لایب نیتس در دو رساله مستقل که قبلاً معرفی شد روشن کننده برخی ابهامات احتمالی بحثهای پیشین است. چنانکه گفته شد لایب نیتس اصل الاصول فهم موجودات عالم را "اصل جهت عقلی" (Der Satz Vom Grund) می‌دانست.

با مقدماتی که قبلاً گفته شد Grund قبل از اینکه به صورت امروزی و با معنای رایج کنونی به جهت عقلی تعبیر شود سرگذشتی دارد. این اصل اولاً Grundsatz است و معمولاً به دو صورت معرفی می‌شود: "هیچ چیز بدون جهت نیست" یا "هر موجودی جهتی دارد". این عبارتها در معرفی یک "اصل عقلی" هستند. ذات و حقیقت جهت مستور است و تعیین و تعریف نشده است. اصلاً این اصل از کجا نشأت گرفته؟ چرا هر موجودی جهتی دارد؟ آیا این اصل که "هر چیزی جهتی دارد." شامل خودش هم می‌شود؟ از عبارات لایب نیتس برمی‌آید که می‌خواسته حقایق نخستین را در قالب اصول عقلی بیان کند. این کوشش نتیجه تلقی دور از حقیقت دیگری است که در دوره جدید غالب است. اگر اصول عقلی بیان کننده اصول و حقایقی در عالم واقع و در وجود

باشند، پس حقیقت مطابقت است. در این تعریف از حقیقت توجه نشده است که اگر حقیقت مطابقت بود با تطبیق چیزی بر چیزی، چیزی معلوم نمی شود. اصلاً ممکن است ذات حقیقت در قالب قضیه درآید؟ در دوره جدید اصول عقلی از منشأیی اخذ می شود که در مقابل طبیعت است. منشأ این اصول عقلی سوژه است. "اصل عقلی جهت" با توجه به فروعات و جوانبش مبده علوم جدید و جامعه جدید است. "اصل جهت" بدین گونه قبل از قرن هفده کشف نشده بود. هیچ چیز بدون اصل و علت نیست و نباید باشد.

دکارت با بیان دو معیار وضوح و تمایز راه خلاصی از شك را نشان داد و بنیاد تفکر جدید را گذاشت. اما هرگز بر این نکته تأمل نکرد که چه چیزی با دو معیار وضوح و تمایز متعلق ادراک قرار می گیرد! لایب نیتس هم در قول به منادلوژی می گوید که هر چه هست ریشه در درون مناد دارد. ایده معینی در بنیاد موجودات قرار دارد و چون بنا به اصل جهت هر چیزی جهتی دارد، پس همه جهات عقلی به درون موجودات باز می گردد. این ارتباط "جهت" و "وجود" است. اما آیا "اصل جهت" ما را به مبده می رساند. یا تنها يك قضیه اصلی (Grundsatz) است.

در رساله "Vom Wesen des Grundes" هیدگر بنا به اقتضاء بحث به توضیح معنا و مفهوم "حقیقت" می پردازد. حقیقت، نامستوری "Unverborgen" است. به تعبیر دیگر کشف المحجوب است. هیچ محمولی نمی تواند حقیقت را آشکار کند. اصلاً این تعبیر که کسی حقیقت را آشکار کند نادرست است. ذات حقیقت نوعی گشایش و کشف است. حقیقت خود باید خود را آشکار کند. متعلق کشف حقیقی وجود است و کلمه شناخت که باید متوجه کشف حقیقت باشد چقدر از این معنا دور است.

آیا با این تبیین نحوه "حقیقت" کوشش و طلب انسان مورد غفلت قرار گرفته است؟ با تأمل بر معنای حقیقی "آزادی" و "استعلا" در انسان جایگاه انسان در این بحث مشخص می شود. انسان همواره در صدد فراروی و استعلاست. آزادی اصیل انسان در همین استعلاست. استعلای حقیقی به سوی مبده و اصل است. در میان تمام موجودات عالم تنها انسان آزاد است. تنها این موجود، منطقه روشنایی حقیقت وجود است. (تعبیر



Dasein بر همین اساس بر انسان اطلاق می‌شود) و لذا رو به سوی مبدء دارد. انسان در حالت عادی دور افتاده، پرتاب شده و منتشر در دیگران است اما می‌تواند به خود اصیل، که همان وجود و حقیقت وجود است نزدیک شود. هیدگر هر چند در آثار مختلف خود به نشانه‌های خود اصیل اشاره می‌کند و از نزدیکی به وجود سخن می‌گوید ولی باتوجه به نحوه معرفی وی از انسان که گویاترین و اصیلترین عنوان را همان Dasein می‌داند، آنچنان Dasein را مرتبط با Sein (وجود) می‌بیند که تصور استقلال و جدایی به ذهن وارد نمی‌شود. Dasein مستقل از Sein چیزی نیست. استعلاش هم در همان Sein است. توجه شود که هیدگر انسان را نه "حیوان ناطق" نه مجموع "دو جوهر جسم و فکر"، نه حیوان ابزارساز" و نه هیچ عنوان مفهومی دیگر معرفی می‌کند. انسان همان موجودی است که وجود در آنجا تقرر می‌یابد. با همین قرینه مبدء موردنظر وی هم در وجود و حقیقت آن است. "اصل" به معنی حقیقتش همان است که انسان را به منشاء و معاد می‌کشاند.

این معنی از انسان، مبدء، استعلا و آزادی، در تفکر دوره جدید غریب نامأنوس و نامفهوم است. از وقتی که سوپژکتیویسم مهمترین ویژگی تفکر دوره جدید شد، همه چیز در نسبتش با سوژه دیده می‌شود. فراروی و استعلا هم بی‌معناست و اگر هم مورد توجه قرار گیرد در ذات سوژه است.

از عمیق‌ترین اندیشه‌های هیدگر نشان دادن انقطاع بحثهای شناخت‌شناسی دوره جدید از بحثهای وجودشناسی است. و خود وی در تحلیل نظرات فلاسفه دیگر نقاطی از نظام فکری آنها که در آن نقاط امکان انتقال بحث شناخت به بحث وجود است را به خوبی نشان داده است. در نظر وی، اینکه بحث شناخت‌شناسی مهمترین بحث فلسفه جدید شد نتیجه نسبتی خاص بین انسان و عالم است، که اصطلاح سوپژکتیویسم می‌تواند گویای این نسبت باشد. پیدایش بحث علیت در دوره جدید خود معلول همین شرایط است.

### مسئله علیت

لایب نیتس اصل علیت را متخذ از اصل عقلی جهت می دانست که تاکنون به تحلیل آن پرداختیم. در مورد نحوه ورود فلاسفه دیگر دوره جدید، بخصوص تجربی مسلکان باید به تمهید مقدمه‌ای مختصر پردازیم. پیدایش بحثهایی چون وجود عالم خارج، اصول عقلی فطری، ضرورت و کلیت اصول عقلی، شك در اصل علیت و غایت، شك در اطلاق و ثبات اصول اخلاقی و مسایل دیگری از این قبیل نتیجه بنیاد جدیدی است که از ابتدای دوره جدید گذاشته شد. ورود به این بحثها بدون توجه به مبادی و بنیاد آنها، نتیجه خرسند کننده و مفیدی ندارد.

از آغاز دوره جدید وضع جدیدی برای انسان پیدا شد که از آثار آن احساس ثنویت بین ذهن و خارج بود، آنچه در دکارت به عنوان ثنویت مطرح شد بیانی است از همین احساس شکاف عمیق بین انسان و جهان. این نحوه برداشت از عالم، خاص دوره جدید است. از وقتی در اصل علیت شك می شود و لزوم اثبات عالم خارج احساس می شود که انسان خود را در يك سو و عالم طبیعت را در سوی دیگر احساس می کند. با وجود چنین فضایی از اندیشه است که صورتهای مختلفی از اندیشه مثل نظامهای فکری لاک، هیوم، بارکلی، مالبرانش، اسپینوزا، کانت و مانند اینها پیدا می شود. در يك نظر کلی احساس می شود که علیرغم تفاوتها و اختلاف نظرها همه با مسایل مشابه و مشترکی مواجه بوده‌اند.

در نظر هیدگر اندیشه مابعدالطبیعه جدید چنان غافل از وجود است که از طبیعی ترین و همه فهم ترین اصل انسانی یعنی "در جهان هستیم" نیز غافل است. مبدء کار و زندگی ما همین نحوه بودن واقعی و ملموس است. بقول "مور" در مقاله "برهان وجود خارج" حاضرانی که در حال استماع این مقاله‌اند، ننشسته‌اند که اگر مور توانست عالم خارج را ثابت کند بپذیرند که در خارج چیزی هست. رابطه مردم با عالم، رابطه ذهن و عین نیست. انسان اصلاً در زندگی بدنبال یقین نیست. ما از اول خود را جزء لاینفک عالم و واقعیت احساس می کنیم. چنین نیست که مهمترین مسایل انسان، مسئله ذهن و عین و

رسیدن به یقین نسبت به عالم خارج باشد. پس بسیاری از مسایل مابعدالطبیعه جدید مخصوص متعاطیان آن و نتیجه برداشت خاصی از عالم است، که بنظر هیدگر مهمترین مشخصه آن افتادن در بحثهای مفهومی و ماهوی و غفلت از وجود و حقیقت آنست.

خود هیدگر معتقد است که پرداختن به اینگونه بحثها ما را به حقیقت وجود نزدیک نمی‌کند، الا اینکه از آنها بگذریم. وی با دعوت به تفکر بر امور ترانساندانتال (که بظاهر اموری ساده و معمولی تلقی می‌شوند) امکان نزدیکی به وجود را مطرح می‌نماید. اموری چون مرگ، اضطراب فروافتادگی در عالم و مانند اینها. در عوض از اهل متافیزیک دعوت می‌کند که از اینگونه بحثها دست بردارند. بحثهایی مثل اینکه آیا ذهن با عین مطابقت دارد. البته می‌توانیم به این‌گونه مسایل فکر کنیم ولی باید توجه کنیم که این‌گونه طرح مسایل خود ناشی از زمینه‌های خاصی است.

از ساده‌ترین و مهمترین دریافتهای انسان همین احساس "در عالم بودن" است. انسان اصلاً در صدد نیست که ثابت کند که هست. اصلاً انسان بدون نسبت به عالم نیست. همه در عالمی، متناسب با شرایطی زندگی و عمل می‌کنند. انسان غرق در عالم است، رو به آینده دارد و امکان فرار وی. مضطرب است، به خود می‌اندیشد، گاهی خود را بسته به کل می‌بیند. در هر صورت انسان همواره در شبکه‌ای از تعلقات و با خلق و خواهایی در حال زندگی است. می‌تواند موقعیت و تعلقات خود را بررسی و بیان کند. تا وقتی که دست اندرکارست شك نمی‌کند، و ارسی و تحلیل نمی‌کند. نجاری که با چکش کار می‌کند. چنان رابطه‌ای با چکش دارد که گویی برای وی نامحسوس است. از ماشین استفاده می‌کنیم، رانندگی می‌کنیم ولی به آن توجه نداریم. ولی وقتی که چکش یا ماشین خراب شد، به آن خیره می‌شویم. آنرا مورد بررسی قرار می‌دهیم، به وضع آن و نسبت آن با سایر اشیاء فکر می‌کنیم. اما می‌توانیم چکش را با دیدی دیگر هم مورد تفکر و بررسی قرار دهیم. ممکن است به آن به عنوان جوهر و عرض نظر کنیم. مرحله سوم از توجه به چکش، مرحله خاصی است و در همین مرحله سؤالات خاصی قابل طرح است. این سؤالات آیا ما را به حقیقت و واقعیت چکش نزدیک می‌کند. توجه من به اشیاء و امور نتیجه نحوه نسبت من با آنهاست. نسبت حقیقی من به اشیاء نسبتی نیست که

سؤالاتی از نوع سؤالات مباحث شناخت دوره جدید نتیجه آنست. لذا در نظر هیدگر مسایلی تفکر و فلسفه حقیقی، مسایلی چون، علم به خارج، امکانات شناخت و مانند اینها نیست. اصل علت را خاموش و بدون گفتن پذیرفته‌ایم و در عمق جانمان بدان آگاهی داریم. اصلاً احتیاجی به تفسیر ندارد. باید با پرسش از حقیقت آن به مبده نزدیک شد. مبده یعنی "وجود" که علت ندارد. ساخت وجود ساختی است که وارد بحث علت و جهت است. همانطور که در حکایتی در یونان باستان آمده ظهور وجود چون کار کودکی است که سنگها را حرکت می‌دهد. ظهور وجود چون بازی کودک است. کودک بازی می‌کند چون بازی می‌کند. بازی چرا ندارد.

واحد همه چیز است، وجود با همه اوصافش وجود است و مبده و اصلش خودش است.

\* \* \*

تحلیل هیدگر از اصل جهت و علت هر چند مبتنی بر مبانی فلسفی و تفکر خاص وی است، اما سیر بحث علت در تاریخ مابعدالطبیعه جدید و کاسته شدن دایمی اهمیت آن مؤید نظر هیدگر است.

ژان وال در کتاب بحث در مابعدالطبیعه پس از تشریح سیر تکوین و بسط مباحث راجع به اصل علت از جمله اشاره به نظرات ارسطو، لایب‌نیتس، اسپینوزا، هیوم، کانت، کنت، میل، پیرسون، راسل و دیگران در جمع‌بندی نهایی می‌نویسد:

«بدین ترتیب بعد از آنکه دیدیم در ابتدا چهار علت بود و بعد فقط دو علت همراه یکدیگر (صوری و فاعلی) و بعد فقط علت فاعلی، که کانت مبنای معقولتری بدان داده بود و هیوم آن را بیشتر تجربی می‌دانست. بالاخره دیدیم چگونه تصور علت مبدل به تصور قانون گردید. پس می‌توانیم بگوییم تاریخچه تصور علت، تاریخ کاهش تعداد علل و بالاخره محو شدن تصور علت بوده است.»<sup>(۸)</sup>

«تصور قانون نیز امروز در حال تبدیل و تحول است و آن برای دانشمندان کنونی غالباً به معنای قانون آماری است که در مجموعه‌ها اعمال می‌شود.»<sup>(۹)</sup>

## یادداشتها

- ۱- این رساله در مجموعه مقالاتی با عنوان "Wegmarken" به معنی "نشانه‌های راه" در یک جلد به چاپ رسیده است.
- ۲- پل فولکیه، متافیزیک یا فلسفه عمومی، ترجمه یحیی مهدوی، ص ۸۴ به بعد
- ۳- از رساله Der Satz Vom Grund. در ادامه مقاله چون عمده مطالب از دو رساله مورد اشاره اخذ شده، لازم دیده نشد که مکرر به آن ارجاع دهیم.
- ۴- معادلهای دیگر "Grund" در آلمانی که معمولاً به عنوان مترادف آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.  
Kausal, Prinzip, Ursache
- ۵- ارسطو، مابعدالطبیعه، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، ص ۲۰
- ۶- همان، ص ۱۲۶
- ۷- اینکه گفته شده عبارت "Cogito ergo sum" دکارت، قضیه‌ای اخباری برای بیان حقیقتی نیست، از همین جا ریشه می‌گیرد. "می‌اندیشم، هستم" دکارت بمنزله جمله‌ای انشایی و اعلام مبدئیت سوژه برای کلیه احکام و قضایاست.
- ۸- ژان وال، بحث در مابعدالطبیعه، ترجمه مهدوی، ص ۳۳۲
- ۹- همان

## منابع و مأخذ

- Vom Wesen des Grundes, Martin Heidegger

- Der Satz Vom Grund, Heidegger

ترجمه عربی این رساله با عنوان "مبدء العله" مورد استفاده قرار گرفته

- Handbuch Philosophische Grundbegriffe, Band II Hermann kregs, Baumgartner und wild, 1973.

- ژان وال، بحث در مابعدالطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی، خوارزمی

- ارسطو، مابعدالطبیعه، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، گفتار

- پل فولکیه، متافیزیک، ترجمه مهدوی، دانشگاه تهران

- بریان مگی، فلاسفه بزرگ، ترجمه فولادوند، خوارزمی

- بریان مگی، مردان اندیشه، ترجمه فولادوند، طرح نو

- جان مک کواری، هیدگر، ترجمه حنایی کاشانی، گروس

- شهرام پازوکی، سیر مابعدالطبیعه در تاریخ تفکر غرب، رساله دکتری رشته فلسفه در دانشگاه

تهران

- محمود خاتمی، جهان در اندیشه مارتین هیدگر، رساله دکتری رشته فلسفه در دانشگاه تهران